

# اگر خدا هست و اکثرا به قادر مطلق بودنش باور داریم، پس چرا چپ و راست سرش کلاه میگذاریم؟

دکتر گلمراد مرادی - هایدلبرگ 28 ماه مه 2002

گردآوری: شارمین مهرآذر

[Sh.mehrazar@gmail.com](mailto:Sh.mehrazar@gmail.com)

این مطلب را برای کسانی مینویسم که قلب و وجدان پاکی دارند و اغلب از بخشی از حق و حقوق خویش در جامعه نیز میگذرند، که مبادا ناخود آگاه مرتکب خطائی شده و مورد خشم خداوند (نه ترس از عذاب وجدان) و جزای روز قیامت، یعنی سوختن به آتش دوزخ، قرار گیرند. به امید روزی که در افکار انسانها، وحشت از عذاب وجدان بر ترس از خدای نادیده غالب آید و در این دوزخ برای همیشه گنج گرفته شود و دروازه خلد برین را، بر گرد همین زمین، به روی نوع بشر بگشایند، اجازه دهید مطلب را با بیتی از متفکر، فیلسوف و شاعر نامدار ایران، عمر خیام نیشابوری بیاریم:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من      وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو      چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من

شکاکان و تیز بینان میگویند خدائی که به آن اندازه ناتوانست و فقط به ظاهر سازی بندگان زرنکش دل خوش کرده و به حق حقدار هم رسیدگی نمیکند، پس قابل پرستش نمیتواند باشد. از این رو و بنا به چنین منطقی، شک و تردید در وجود خدای نادیده برای بسیاری از انسانها قابل فهم است و چه بسا به همین دلیل، با وجود تبلیغ دائم در رابطه با عادل و مهربان بودن این خدا، کمترین شانسی باقی مانده که با توجیه گری بتوان موجودیت او را به شکاکان و رآلیستها یا واقع گرایان قبولاند. زیرا در طول تاریخ پیدایش مذاهب، به آن اندازه بی عدالتی در جهان رخ داده است و هنوز هم ادامه دارد که شک و تردید و بی اعتمادی مخلوق از خالق به اوج خود رسیده است و این خدای عادل هم هیچ نشانه ای از عدل خود را به نمایش نگذاشته و نمیگذارد که به عنوان سلاحی در مقابل شکاکان به کار برد. در عوض زاهدان خودنمای فقط با وعده و وعید قید شده در کتب مقدس سر مردم را گرم نموده اند. پس هر کسی به راه خویش میرود. بی مورد نبوده که خیام فیلسوف و شاعر گفته است:

قومی متفکرند در مکتب و دین      جمعی متحیرند در شک و یقین

ناگاه مناده ای بر آمد ز کمین      کای بیخبران راه نه آنست و نه این

خوب اگر واقع بینی را پیشه کنیم، احتمالا به این نتیجه خواهیم رسید که چه بسا فلسفه "راه نه آن است و نه این"، شک و تردید در موجودیت خدای ناکرده، حتی افکار اکثر مومنان و معتقدان را مشغول داشته و بدین ترتیب آنان نیز اصول دین و مذهب خود را کمتر رعایت میکنند. اکنون پرسیده میشود، کیانند این مومنان که گاهی به خاطر دفاع از خداوند و ائمه اطهارش با تعصب خاصی دگر نوع بشر را محکوم به مرگ میدانند. به نظر من این به اصطلاح مومنان، که اغلب ابزار نفوذ و قدرت را نیز در دست دارند، دو گروه هستند، نخست گروهی که باورشان به خداوند در همان مرحله شک و تردید همراه با

نیمه ترسی از آتش جهنم و وعده ورود به خلد برین، باقی میماند. اینان نه میتوانند در رد خدا قدمی فراتر نهند و نه قادرند از زندگی دنیوی و امکانات فراهم شده چشم پوشی کنند. پس در کنار نماز و دعا و اطاعت از خداوند قادر مطلق، دست به جمع آوری ثروت از طریق کسب و معاملات "حلال" هم میزنند و با نادیده گرفتن برخی از قوانین الهی، تا جایی که از دیدگان دیگران محفوظ باشد، مرتکب اعمال غیر اخلاقی نیز میشوند. دوم گروهی که تردیدشان به یقین پیوسته و از بنیاد به افسانه ای بودن خالق و کتب مقدسش پی برده اند، ولی به دلیل موقعیت و مقامشان در جامعه، قادر به رها کردن مذهب خویش که با آن بزرگ شده اند و ده ها سال تبلیغش را کرده اند، نیستند. متأسفانه این گروه، آگاهانه و با زیر پا گذاشتن همه چیز، از ناآگاهی مردم حداکثر سوء استفاده را کرده و فقط به خاطر حفظ مقام و موقعیت خویش، به خود فریبی و عوامفریبی ادامه میدهند. شاید این مسئله هم برای بعضی ها قابل فهم باشد! زیرا اگر خود ما از همان آغاز، بدان شیوه تربیت شده بودیم، که مجبور به سوء استفاده شویم، چه بسا امروز همین کار را نیز میکردیم. یعنی در مسیری که قدم نهاده بودیم، دیگر راه برگشتی را برای خود نمیدیدیم، بلکه تا حد امکان به عوام فریبی رایج هم دامن میزدیم، یعنی مجبور بودیم افسانه را آن قدر تکرار کنیم که تبدیل به بخشی از باور خود ما بشود. عاقبت چون به آن واقف میشدیم که به مردم دروغ میگوئیم، پس آن چه را که به دیگران موعظه میکردیم، خود از رعایتش سر باز میزدیم و دور از چشم مردم پا روی تمام نظم و قوانین مذهبی و اجتماعی و حتی شرافت و وجدان هم میگذاریم. در این رابطه نمونه های فراوانی در زندگی روزمره میتوان مثال آورد که به همه آنها پرداختن، بی شک مثنوی هفتاد من خواهد شد. لذا در اینجا به بیان یک نمونه بسیار کوچک و به ظاهر کم اهمیت، از سوء استفاده و به هیچ گرفتن دین و مذهب در مقابل منافع فردی، بسنده میشود:

روزی در قطار از فرانکفورت آلمان، عازم بروکسل پایتخت بلژیک بودم. من در یک مجتمع چهار صندلی که یک میز در وسط داشت، تنها، در کنار پنجره نشسته بودم و میخواستم خود را برای یک بحث دو ساعته تلویزیونی در رابطه با انتخاب مجدد جمهوری اسلامی ایران، خاتمی با رای 22 میلیونش، آماده کنم. به هر حال مشغول ردیف کردن یادداشت هایم شدم. در ردیف مقابل، سمت چپ من، در مجتمع چهار صندلی دیگر، دو نفر با ریش و پشم، یکی گویا عرب بود، بدون کراوات و دیگری هندی و یا پاکستانی بود با کراوات، یکی تکیه به صندلی و دیگری تکیه به میز روبه روی هم نشسته بودند. آن طور که از قیافه آنها خوانده میشد، هر دو سنی بین چهل پنجاه سال داشتند و از بازرگانان نو پا و مذهبی به نظر میرسیدند. محتوای صحبت هایشان که به انگلیسی با هم حرف میزدند در حول و حوش اجناس خارجی وارداتی از قبیل تلویزیون و کامپیوتر و تلفن دستی و دیگر وسایل الکترونیک بود. گاهی تن صدا را همراه با قسم "بای گاد" (به خدا) به قدری بلند بالا میبردند که چهار ردیف آن طرف تر هم شنیده میشد و گاهی هم به قدری آهسته و نرم حرف میزدند، من که در فاصله یک متری آنها نشسته بودم به سختی قادر به شنیدن حرف هایشان میشدم. به هر حال چون روز یک شنبه صبح بود، مسافران و مردم زیادی هم در قطار نبودند. این دو تاجر متدین نیز با آب و تاب از تجارت های محلی و شهری و معاملات بین المللی سود آور، سخن میراندند و از درآمد حلال و کلانی که نصیب آنان میشد حرف میزدند و برای هر سودی که از فروش کامپیوتر و تلویزیون و بویژه تلفن دستی به دست آورده بودند که برای شنونده ثالثی غیر عادی هم جلوه میکرد، با چاشنی کردن یک آیه از کلام خدا آن را حلال به حساب می آوردند و بدین وسیله خود را نیز ارضاء مینمودند. البته هنگامی که بحث بر سر سودهای کلان بود، و این که از چه طریق کسب میشد، ولوم صدا را کم میکردند. در هر صورت من به خیال این که در قطار خود را برای

بحث ذکر شده تلویزیونی آماده میکنم تا با استدلال روشنتری بتوانم نظرم را مبنی بر این که خاتمی هم با وصف ژست های دمکرات مآبانه اش یک حلقه از زنجیره دراز روحانیت است - که ولایت فقیه در راس آنان قرار دارد - بیان کنم، با گوش فرا دادن به حرف های این دو مرد بازرگان و متدین دیگر نشد، که در قطار کاری انجام دهم، لذا آن را گذاشتم برای چهار ساعتی که پیش از آغاز برنامه تلویزیونی فرصت داشتم. پس حواسم را متمرکز کردم که چیزهای نوی از متدین بودن و در عین حال، کار بازرگانی به سبک اروپائی انجام دادن را یاد بگیرم. چیزی که در واقع دستگیرم شد، آشنائی با دو نمونه کلاسیک از متدینان تحصیل کرده بود که با وصف اطلاع دقیق از محتوای کتاب مقدس و آسمانی، راه کلاه سر هموطنان خود گذاشتن را با تکیه بر آیات آن، با زرنگی خاصی یاد گرفته بودند و برای ارتکاب به هر عمل نادرست خویش، به احتمال زیاد و آن طور که معلوم بود، راه توجیه گری ویژه ای می یافتند که برای مردم عادی و کم اطلاع از محتوای کتب مقدس و قوانین بفرنج اجتماعی میتوانست قابل قبول باشد. اینان حتما برای گناهان چندی هم که در اروپا مرتکب میشدند، مثلاً به پر و پاچه و سینه دختران مو بور مهماندار قطار خیره شدن و غیره را، چو اینان از کافراند، نه حرام بلکه غنیمت میدانستند و سودهای بیش از حد را هم معامله آزاد و دلبخواه به حساب می آوردند.

به هر حال اگر واقعا پرستش خدا و کتب مقدسش هم از طرف آنان با اعتقاد کامل بود و باور هم به بهشت و دوزخ میداشتند پس با این توصیف و بنا به اعمال و رفتار آنها در مقایسه با شرایطی که در همان کتب مقدس مورد قبول برای ورود به بهشت آمده است، گمان نمیکنم که این حضرات و نظیرشان حتی از دور هم رنگ در بهشت را به چشم ببینند. مگر آن که آنان با اطمینان خاطر و با مشاهده اعمال روحانیون صاحب قدرت سیاسی و حاکم، برایشان مسجل شده که بهشت و دوزخی، (بنا به این بیت، خیام که گفت دوزخی خواهد بود؟ که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟) در کار نیست و متدین بودن فقط برای جلب اعتماد توده های عامی و مصرف کننده است. این دو، نمونه ای از هزارها انسان عادی در زندگی است که روزانه با آنها سر و کار داریم و هر کدام از ما روزی نیست که با این چنین آدم هائی برخورد نداشته باشیم. خوب، اما واقعیت امر چیست؟

حدود بیش از 2650 سال است که ما خودمان را با خدائی سرگرم کرده و میپرستیم که هرگز پدران ما او را ندیده اند و ما هم تاکنون ندیده و کماکان آیندگان ما هم نخواهند دید. ولی در زیر سایه این خدای نادیده و بزرگوار و بخشنده، دست به انواع و اقسام کلاه برداری ها، نیرنگ ها و حتی جنایت های غیر قابل بخشش میزنیم و میکوشیم به نام او هر گناه کبیره خود را نیز بدین گونه توجیه کنیم که به اصطلاح انسان جایز الخطاست و ما نیز فقط یک انسانیم! اکنون اگر این انسان جایز الخطا فقط یک بار در زندگی مرتکب لغزش میشد، شاید قابل پذیرش میبود، اما این اعمال به طور عادت تکرار میگردد و هر بار با توجیه گری، سر خدای نادیده کلاه نمدی گشادی گذاشته میشود. من متأسفانه در همان سنین 12 و 13 سالگی به دلیل کمبود ویتامین و نداشتن تغذیه درست و حسابی جثه بسیار مریض و ضعیفی داشتم و اغلب مورد ضرب و شتم هم سن و سالان پر انرژی خود قرار میگرفتم و هر چه هم از خدای نادیده و عادل و بخشنده و مهربان که گویا مو را از ماست جدا کرده و حق ضعف را میستاند، کمک میطلبیدم، گوشش بدهکار نبود و به داد من هم نمیرسید. پس ریشه شک و تردید به وجود خدای نادیده و حامی بی آزاران، در من، از همان دوران نوجوانی پیدا شد. من نه این که حتی آزارم به موری هم نمیرسید، بلکه اگر، من باب مثال از کنار باغی نیز میگذشتم، با وصف این که دلم مثلاً برای یک لیمو شیرین که در شهر ما باغ لیمو فراوانی وجود داشت، لک زده بود، لیمویی را از آن باغ نمیکندم، زیرا این عمل بدون اجازه

باغبان دزدی به حساب می آمد. به علاوه قادر هم نبودم به کسی ظلمی بکنم و یا مال کسی را بخورم، با این وصف اغلب به دلیل ضعیف بودن، حقم خورده میشد و خود تحت ظلم قرار میگرفتم و عدالتی از این خدای نادیده نمیدیدم و کمکی هم به من نمیکرد. در واقع من جز جثه ناتوان و نیمه گرسنه، هیچ گناه دیگری نداشتم. بنا بر این هر گاه که بدون دلیل، ظلم و زوری به من میکردند، شک و تردید به وجود این خدا در من تقویت میشد. بعدها که پا به سن بلوغ گذاشتم و وارد جامعه وسیع تری از آن محیط کوچک شدم، دروغگوئی و پارتی بازی انسان های به ظاهر با تقوا و متدین و آگاه به امور دینی را میدیدم که برای رسیدن به هدف خاصی قسم دروغ به خدا و کتب مقدسش یاد کردن جزئی از برنامه کار و زندگی این آدم ها بود و هیچ کسی هم قادر نبود از این با تقویان و با دینان بازخواستی کند، زیرا برای مردم عادی قابل باور نبود و هنوز هم نیست که شخصیتی متدین و مومن و روحانی دروغ بگوید و پارتی بازی کند. در نهایت دروغ یا راست اعمال او را رجوع میدادند به آن خدای نادیده که مو را از ماست جدا میکند و میگویند او تقاص خواهد گرفت! جالب است که این با تقواها و روحانیون خود تاکیدا روزی چندین بار در ملا عام، مردم را امر به معروف و نهی از منکر میکردند اما به طور معلوم خود به آن باوری نداشتند. در طول تاریخ، ما فیلسوفان نامدار و با شهامت زیادی داشتیم که در مقابله با زاهدان ریا کار به شیوه های گوناگون واکنش نشان داده اند و هر کدام به سبک خود این ریا و زهد فروشی را کنایه وار رو نموده اند و غیر مستقیم یادآوری کرده اند که دکان شان را ببندند. از جمله آنها:

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| شیخی به زنی فاحشه گفتا: مستی   | هر لحظه بدام دگری پا بستی   |
| گفتا، شیخا، هر آنچه گوئی هستم، | آیا تو چنانکه مینمائی هستی؟ |

عمر خیام نیشابوری

|  |   |
|--|---|
| زاهدان کاین جلوه در مهرباب و منبر میکنند | باده نوشی که درو، روی و ریائی نبود  |
| خواجه حافظ شیرازی                        | بهنتر از زهد فروشی، که درو روی و ریاست<br>چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند |

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| زاهد که درم گرفت و دینار     | زاهد تر ازو کسی بدست آر        |
| تیرک از در قاضی چو باز آوردی | دیانت از در دگر برون رود ناچار |

سعدی شیرازی

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| زهد با نیت پاک است، نه با جامه پاک | ای بس آلوده، که پاکیزه ردائی دارد |
|------------------------------------|-----------------------------------|

پروین اعتصامی

اکنون برای من این پرسشی بسیار جدی است، در حالیکه امروزه با پیشرفت علم، انسان به خیلی از ناشناخته ها دست یافته و ضد و نقیض های فراوان در همه کتب مقدس بدون استثنا که تنها منابع خدانشناسی برای انسان است، دیده میشوند و این پیشرفت سریع علم، شیوه زندگی دیگری را به ما ارائه میدهد و ما را با حقایقی نو آشنا میکند، پس چرا ما انسان ها نمیخواهیم از این تعبیرهای افسانه مانند چندین هزار ساله دست برداریم؟! پاسخی که من برای خود دارم و خود را با آن قانع میکنم، این است که شاید متکی به این خدای قادر مطلق بودن وسیله بسیار ساده و خوبی است برای توجیه گری کلیه اعمال غیر انسانی که انجام میدهیم و یا این که انسان ها به داشتن باور به وجود قادر مطلق

نیازمند بوده و هستند. حالا اگر کسی دلیل قانع کننده تری در بود و نبود این قادر مطلق بیاورد که شک مرا به یقین تبدیل کند، بنده را سپاسگزار خویش خواهد نمود. به هر حال، چه خوب بود که ما انسان ها روزی به آن درجه از دانائی میرسیدیم که عاقبت وجدان خود را خدای حاکم بر کردار و گفتار و پندار خویش میکردیم و اعمال نیک و بدی را که انجام میدادیم، نه به آرزوی ورود به بهشت یا حوریان و غلامانش و نه از ترس آتش دوزخ با گرز فولادین شیطان، بلکه هر قدمی را با رجوع به وجدان انسانی خود بر میداشتیم و بنا به این مثل: "آن چه را که برای خویش نیک میپنداری، به دیگران هم روا دار آن را"، رعایت میکردیم. حالا امکان دارد این نظریه رجوع دادن انسان ها به وجدان به جای خدای پرستی با مخالفت خیلی ها روبه رو شود و بگویند، وجدان که کاری از دستش ساخته نیست. گر خدائی نباشد، پس کیست به وجود آورنده و خالق مطلق این کائنات؟ به ظاهر پرسش درست و به جائی است. خوب اکنون فرض کنیم این کائنات به وسیله قدرت مافوقی که کتب مقدس او را خدا نامیده اند، خلق شده است. مگر نه ما این خدای قادر و مطلق را از طریق همین کتب مقدس شناخته و میشناسیم و آن طور که به ما گفته شده، آیات کتب مقدس هم کلام لاتغییر خداوند هستند؟ ولی امروزه به عین دیده میشود و آن گونه هم که در پیش ذکر شد، مطالب افسانه وار زیاد و غیر قابل باور و تضاد گوئی هائی در این کتب مقدس لاتغییر هستند و باید همه آن را بپذیریم، پس همین پذیرش مطلق خود ما را با واقعیت زندگی در تضاد قرار میدهد و اگر هم بخشی از آن را نپذیریم، قادر مطلق بودن و دانائی خدا بر همه امور را، زیر علامت سؤال برده ایم! در هر صورت برای جلوگیری از این سر در گمی تنها راه درست، جستجو کردن و تحقیق در حد توان است، زیرا کورکورانه دینی یا مکتبی را پذیرفتن فقط کلاه سر خود و خدا گذاشتن است. پس به همه کسانی که علاقمندند و بویژه آنهائی که اعتقاد دارند، توصیه جدی میشود قبل از قبول یا رد هر مذهب و مکتب، منبع اصلی آن مذهب یا مکتب را با دقت مطالعه کنند. زیرا شناسائی و اطلاع از محتوای همه کتب مقدس و غیر مقدس یکی از شرایط لازم برای پذیرش یا رد آنهاست.

عاقلا نه نیست در دنیای امروز با امکانات بسیار پیشرفته، هنوز از زمره آن درصد از افرادی باشیم که به مذهبی معتقدند ولی به ندرت از محتوای کتاب مقدس دین خود اطلاع دارند. چه بسا حتی برای یک بار هم شده، نکوشیده اند که نظری انتقادی به آن بیافکنند. و اگر هم مورد پرسش قرار گیرند، که چگونه به چیزی اعتقاد داری و از محتوای آن خود را بی اطلاع نگاه داشته ای، خیلی ساده پاسخ میدهند این همه دانشمندان به خدای نادیده اعتقاد داشته اند، پس حتما خدائی هست، اگر نبود، به عنوان مثال، بارنارد و انیشتین و حافظ و سعدی و ابن سینا و دیگران، خدا را نمیپرستیدند! البته باز هم پاسخ ساده و منطقی به نظر میرسد و چه بسا خیلی ها نیز به آن قانع میشوند. ولی میشود پرسید، از کجا میدانیم که آنها واقعا اعتقاد داشته اند؟ ما چون توی دل آنها نبوده ایم پس نمیدانیم آیا اعتقاد داشته اند یا نه، لذا باید پرسشگر را رجوع دهیم به واقعیت عینی و بگوئیم، این از دو حالت خارج نیست: یا آنها کتب مقدس را خوانده اند و جو حاکم و خطرناک زمان خود را خوب درک میکرده اند، پس اعتقادشان، مانند بسیاری از سران مملکتی در دنیای کنونی مصلحتی بوده، و نمیتوان به آن استناد کرد؛ و یا نخوانده اند و همین طور عاداتا به پذیرش آن تن داده اند، آن هم کورکورانه پذیرفتن است، که جایز نیست. در هر دو حالت به دلیل موقعیت اجتماعی جرات هم نکرده اند حقیقت را بگویند و از ترس جان هر آن چه ایجاب میکرده، انجام داده اند. فراموش نکنیم که حافظ، سعدی، ابن سینا و دیگران از سرنوشت غم بار حسین بن منصور حلاج و یارانش، که حتی خدا را هم قبول داشتند ولی به دلیل طرح انسان خدائی، با آن شیوه فجیع و رقت بار سنگسار و سوزانده شدند، کاملا آگاهی داشتند و دیوانه هم نبودند و انیشتین و برنارد و دیگران

هم به دلیل دوست داشتن زندگی، نمیخواستند مانند کارل مارکس قرن نوزدهم که دین را افیون جامعه دانست و به همین دلیل مورد تنفر صاحبان زر و زور قرار داشت و به خاطر فعالیت در راه روشنگری طبقه بی زر و بی زور، می بایستی دیگران مخارج زندگیش را تامین کنند، بزنند. از طرف دیگر آنها به دلیل دانشمند بودن و به دلیل کشفیاتشان محبوب خلق ها بودند و این محبوبیت، اگر آنان در ملا عام به بی دینی خود اعتراف میکردند، میتوانست به سادگی از بین برود.

یک پزشک هموطن که حدود چهل و پنج سال پیش به آلمان آمده بود و در ایالت بایرن تحصیلاتش را به پایان رسانده بود و از اولین ایرانی هائی بود که به تبعیت آلمان پذیرفته شد، چون دوستان و مراجعه کننده زیادی به مطبش از حزب سوسیال مسیحی داشت، از آن طریق با فرانس یوزف اشتراوس، سیاستمدار معروف آلمانی از نزدیک آشنا شده بود. این آقای اشتراوس تا زمانی که زنده بود هر هفته یک شنبه ها به کلیسا میرفت و در ملا عام تا نیم قد جلو پاپ و کشیش ها و کاردینال ها خم میشد. یک روز این پزشک دوستم برایم تعریف کرد که اشتراوس به هیچ دین و مذهبی اعتقاد ندارد. او این کار را میکند، برای این که نود درصد بایرنی های کلیسا رو به حزب او رای میدهند. او میگفت حتی خودش هم در این حزب فعال است زیرا این حزب از منافع و حق پزشکان بهتر دفاع میکند تا احزاب دیگر. در واقع خدای قادر و مطلق برای اشتراوس ها زر و زور بود. البته دخالت در این امر که انسان اعتقاد به چیزی داشته باشد یا نداشته باشد، مربوط به خود آن انسان است و نه کسی دیگر. یعنی هر انسانی حق دارد هر عقیده ای را بپذیرد و به هر کتاب مقدس یا نامقدسی که انتخاب میکند، اعتقاد داشته باشد و پندار و رفتار و کردار این نوع اشخاص تا زمانی برای همه محترم است که اعتقاد آنها در حد یک امر شخصی بماند ولی هنگامی که این افراد "محترم" بکوشند این اعتقاد و کتب مقدس خود را وسیله ای برای کلاهبرداری، زورگویی و تحمیل بر دیگران به کار گیرند، دیگر نمیتوانند محترم بمانند و باید علیه آنها برخاست و دست به روشنگری زد.

در پایان مایلم جمله ای را که گویا از آیت الله منتظری در آخرین دیدارش با آیت الله خمینی بوده و دهان به دهان شنیده شده و در بعضی از نشریات هم به آن اشاره گردیده، نقل به معنی کنم: "آخر آقا قربانت بروم، این خلاف اسلام نیست؟ ما که طبق قوانین اسلامی کمونیستی را به پنج سال و نیم زندان محکوم کرده ایم و او شش سال تمام هم زندان کشیده، پس طبق چه قانونی دستور اعدامش داده شده؟" آقا در جواب گویا فرموده اند: "من میدانستم بعد از من تو نمیتوانی مملکت را اداره کنی." این منطق کاملاً سیاسی از کسی میتواند باشد که هیچ اعتقادی به خدا و پیغمبرش هم نداشته است. به هر حال و به قول شاعر بزرگ و نو پرداز ایران احمد شاملو: "من عدوی تو نیستم (ای ابله) من انکار تویم". پس ما هم دشمنی با کسی را نداریم و به مقدسات کسی هم توهین نمیکنیم اگر آنها بر زندگی ما لطمه وارد نیاورند و حق انکار را از ما نگیرند. زیرا ما حق داریم هر کسی را انکار کنیم. آرزومندم روزی کلیه انسان ها در جوامع بشری به آن درجه از شعور و منطق دست یابند، که سلمان رشدی های نوعی، دیگر حتی به دلایل بر حق هم محکوم و تهدید به مرگ نشوند و کسی هم از ترس تیغ متعصبان اجباراً خود را در زیر نام های مستعار پنهان نکند! با این وصف باید پیرو مکتب خیام ماند و گفت:

نیکی و بدی که در نهاد بشر است      شادی و غمی که در قضا و قدر است  
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل      چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است (خیام)

مهرداد مزدکی